

هوالعلیم

درس: وظیفه علماء و اخلاص در تعلیم و تربیت
مبحث: علّت زوال حوزه نجف

بیانات روز جمعه ۴ شوال ۱۴۱۴ هجری قمری

در مشهد مقدّس

حضرت علامه آیه الله حاج سیّد محمد حسین حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزکیّه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبُوءَةَ ثُمَّ يَقُولَ
لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ
تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ﴾ «آیه ۷۹ از سوره آل عمران»

«هیچ فردی از افراد بشر چنین قدرت و توانایی ندارد و در خور گنجایش و
سعه او نیست که خدا به او کتاب و حکم و نبوت را بدهد، آن وقت او به مردم
بگوید: شما بیایید بندگان من باشید! در برابر پروردگار، غیر از خدا. ولكن شماها
- علمائی که پاسدار کتاب هستید - ربّانیون باشید، یعنی نسبتتان با ربّ باشد؛
علماء ربّانی باشید نه علماء جسمانی، نه علماء شهوی. یا اینکه از مادهٔ تربیت
«ربّانیین» یعنی اهل تربیت باشید و مردم را تربیت کنید و سوق بدهید به محلّ
أعلى؛ به واسطهٔ اینکه شما کتاب را تدریس می‌کنید، قرآن را تدریس می‌کنید؛ و
به واسطهٔ آنکه شما سر و کارتتان و بحث و دراستان با قرآن است و با مسائل
عقلی است و با مسائل الهی است.»

بنابراین، راه و ممشای حرکت کسی که به مقام علم می‌رسد این است که به هیچ وجه من الوجوه نمی‌تواند مردم را به خود بخواند و به خود دعوت کند، و امر و نهی‌ای از ناحیه شخصی خود نسبت به او داشته باشد و آنها را بنده و برده خود بگیرد.

اوامر باید اوامر الهی باشد و برای إله، و نباید هم انسان خودش اشتباه کند و اوامری از پیش خود صادر کند، که مرجعش ریاست و شهوت و حسّ تفوّق و جاه و ریاست است ولیکن به نام خدا و به نام دین و شریعت و آئین جا بزند و قالب بزند و به مردم تحمیل کند. اگر اینجا این کار را بکند فردا از عهده جواب بر نمی‌آید؛ زیرا طبق این آیه قرآن می‌فرماید: شما که در راه علم و در راه کمال هستید و علم و اطلاعاتان به کتاب زیاد است و پاسدار کتاب هستید و تعلیم و درساتان دور این محور می‌چرخد، بایستی که به حقیقت علم برسید. و حقیقت علم این نیست که انسان مردم را به خود دعوت کند و به سجده و به عبادت و پرستش، یعنی اطاعت و بردگی؛ خودش در نقطه‌ای از نقطه نظر توهم و تفکر و پندار بنشیند و شاخص ببیند خود را، و آنوقت مردم را به عبادت و فرمانبرداری از خویش دعوت کند؛ این غلط است. بلکه حقیقت علم انکشاف واقع و حقیقت است؛ و هر کسی که به علم برسد باید مردم را به خدا دعوت کند، خودش و همه مردم باید به سوی خدا حرکت کنند. این که عالم است، حکم راهنمائی دارد که چراغ در دستش است و در پیش پای مردم قرار بدهد تا اینکه راه را پیدا کنند و بروند پیش خدا. نه اینکه با این چراغ موجب این بشود که راه بر مردم گم شود و تاریک شود، آنوقت مردم در چاه عمیق ظلمت سقوط می‌کنند بواسطه اینکه به دنبال فرامین و اطاعات شخصی این، من حیث هُوَ هُوَ می‌روند.

در کتاب «قرب الاسناد» - که از بسیار کتابهای خوب و معتبر است - روایت

می‌کند: هارون از ابن صدّقه عَنِ الصَّادِقِ عَنِ أَبِيهِ عَنِ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: ثَلَاثَةٌ يَشْفَعُونَ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيُشَفَّعُهُمُ: الْأَنْبِيَاءُ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ، ثُمَّ الشُّهَدَاءُ.

«رسول خدا می‌فرماید که: سه دسته هستند که در روز رستاخیز که در پیشگاه پروردگار اینها شفاعت می‌کنند از مردم و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد، قبول می‌کند: اول پیامبرانند، دوم علماء، و از آن گذشته شهداء.»
پس درجه علماء اینجا از انبیاء پائین‌تر و از شهداء بالاتر است؛ زیرا که اول انبیاء شفاعت می‌کنند و سپس علماء و سپس شهداء.

در آمالی شیخ طوسی - رحمة الله علیه - با اسناد خود از مُجَاشِعِي از حضرت صادق عن آبَائِهِ عَنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، وَزَنَّ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ بِدِمَاءِ شُهَدَاءٍ فَيُرْجَعُ مِدَادُ الْعُلَمَاءِ عَلَى دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ.

«حضرت رسول می‌فرماید: زمانی که روز قیامت می‌شود، وزن و مقدار مَدَاد علماء - مَدَاد، آن مرکب و نوک قلم را می‌گویند؛ وقتی انسان با قلم می‌نویسد یک اثری از سر قلم او روی کاغذ می‌ماند، که اسم او مَدَاد است. مَدَاد علماء، یعنی سر قلمی که علماء داشتند و بر روی کاغذها آوردند، - با خونهای شهیدان سنجش می‌شود، اندازه‌گیری می‌شود؛ کدامیک از اینها سنگین‌تر هستند؟ آنوقت سر قلم اینها بر خون همه شهداء ترجیح پیدا می‌کند، و این سنگین‌تر است.»

و این روایت، روایت صحیحی است: مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ، روایت صحیح‌های است، و از جمله طرق آن طریقی است که خود بنده بوسیله حضرت آقای حاج آغا بزرگ طهرانی - رحمة الله علیه - که از مشایخ اجازة ما

هستند در علوم درایت، و همچنین بواسطه علامه طباطبائی هم که ایشان از مشایخ اجازه هستند، با سند متصل روایت می‌کنیم این روایت را تا به رسول خدا می‌رسد. و تمام این سلسله همه عدول؛ و عرض شد که در اصطلاح اهل علم، روایت صحیح به آن روایتی می‌گویند که سلسله سند مقطوع و مرسل و مرفوع نباشد، مسند باشد و تمام اینها امامی موثق و عادل باشند؛ یعنی حسن و ضعیف در بین این روایت نیست.

در «غوالی اللثالی» ابن ابی جمهور احسائی روایت می‌کند و می‌گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ.
«علماء امت من مثل انبياء بنی اسرائیل اند.»

در کتاب «محاسن» برقی، احمد بن محمد بن برقی روایت می‌کند از پدرش از سعدان از عبدالرحیم بن مسلم از اسحاق بن عمّار - که سند خیلی خوب است - قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ تَعْظِيمًا لِرَجُلٍ؟ قَالَ: مَكْرُوهٌ إِلَّا لِرَجُلٍ فِي الدِّينِ.

«اسحاق بن عمّار از حضرت صادق علیه السلام سؤال می‌کند: کسی که برای تعظیم و تکریم مردی از جای خود برخیزد چگونه است؟ حضرت می‌فرماید: مکروه است، دوست نداریم ما، خوشایند نیست؛ مگر برای مردی در امر دین، انسان برخیزد از جای خود عیب ندارد.»

علماء سابق که اینها از شهرها و از دهات خود حرکت می‌کردند و می‌رفتند در حوزه‌ها درس می‌خواندند بر اساس همین روایاتی است که این یک چند تا دانه به عنوان شاهد عرض شد؛ و إلا مرحوم مجلسی جلد اول کتاب «بحار الانوار» خود را در فضیلت علم و علماء و اخلاص در عمل و علماء سوء و علماء روحانی و الهی و شرائط علم اختصاص داده، و صدها روایت آنجاست.

افرادی هستند در گوشه و کنار، این روایات، یا به وصیت پدرشان یا به نصیحت مادرشان جوآنند و به گوش آنها می‌خورد و آنها هم حرکت می‌کنند و می‌آیند در حوزه‌ها و مشغول درس می‌شوند برای خدا، و می‌رسند به آن مقامی که باید برسند البته در صورتی که طبق آن شرائطی که ذکر شده، عمل کنند، و کم‌کم روحشان برنگردد، نفسشان برنگردد، متوجه حطام دنیا نشوند، از علم و شخصیتی که پیدا کرده‌اند سوء استفاده نکنند و آن را دام و شبکه برای صید مردم، یا اینکه برای صید - خلاصه - ما سوی الله قرار بدهند و در دام بیاندازند غیر خدا را، و بالتیجه خودشان هم طعمه شیطان می‌شوند، اینها شرط است دیگر!

در سابق علمائی بودند بسیار عالی و مثل اینکه کم هم نبودند، خیلی بودند. در هر زمانی مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، همین برقی که عرض شد (احمد بن محمد بن خالد برقی) که بر کلینی هم مقدم است و از روات در سلسله سند کلینی قرار دارد؛ مثل خواجه نصیرالدین طوسی، مثل شهید ثانی، شهید اول، قاضی نور الله شوشتری، علامه حلی، مقدس اردبیلی و همچنین... که وقتی انسان تاریخ آنها را نگاه می‌کند، می‌بیند یک پارچه علم و کمال و درایت و در عین حال قدس و تقوی هم به روح آنها نشسته و دنیا برای آنها یک پشه ارزش نداشته، واقعاً ارزش نداشته‌ها! و اینها چراغ بودند و حرکت می‌دادند جماعت را به سوی همان مقامی که رسول الله و ائمه پیش‌دار آن بودند، و خود و هر کسی که در طیف شعاع و مغناطیس آنها قرار می‌گرفت آنها هم هدایت می‌شدند و می‌رفتند به مقام کمال.

یک عبارتی مرحوم مجلسی نقل می‌کند در مقدمه «بحار الانوار» که آن مصادر کتابهائی را که در «بحار» از آنها نقل کرده، یک یک ذکر می‌کند و بعد نام مؤلفین آن را هم می‌برد، مفصل ذکر می‌کند؛ در آنجا درباره مقدس اردبیلی که از

علماء تقریباً چهارصد سال پیش بوده و در نجف بوده و قبرش هم متصل به قبر امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ درباره او دو سه سطر فقط دارد، می گوید:

وَالْمُحَقِّقُ الْأَرْدَبِيلِيُّ فِي الْوَرَعِ وَالتَّقْوَى وَ الزُّهْدِ وَ الْفَضْلِ بَلَّغَ الْغَايَةَ
 الْقُصْوَى وَ لَمْ أَسْمَعْ بِمِثْلِهِ فِي الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ، جَمَعَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ
 الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ وَ كُتِبَهُ فِي غَايَةِ التَّدْقِيقِ وَ التَّحْقِيقِ.

خوب توجه کنید! می گوید: «مقدّس اردبیلی که من از یکی از کتابهای او در اینجا نقل می کنم؛ (وی بر مجلسی فقط صد سال مقدّم بوده صد و خورده ای، صد و چند سال بیشتر مقدّم نبوده، در واقع می شود گفت: در دو عصر پشت سر هم بوده اند) مقدّس اردبیلی در ورع و تقوی و زهد و علم و فضل رسیده به آن آخرین درجه ای که انسان می تواند برسد؛ «الغایة القصوی» یعنی آخرین نقطه هدف. و من نشنیده ام مانند او در میان تمام علماء متقدّم و متأخّر کسی همانند او باشد. خداوند بین او و بین ائمه طاهرین جمع کند. و کتبی که او نوشته در غایت تحقیق و تدقیق است.»

مجلسی خریّت فنّ است؛ یعنی مجلسی در آدم شناسی و عالم شناسی و تشخیص کتاب این دیگر یگانه زمان است؛ مجلسی دیگر در این فن رو دست ندارد؛ و این جای حرف نیست. مجلسی درباره این مرد می گوید:

لَمْ أَسْمَعْ بِمِثْلِهِ فِي الْمُتَقَدِّمِينَ وَ الْمُتَأَخِّرِينَ، این خیلی مسأله مهمی است، که این مقدّس اردبیلی چه قسم بوده، چه قسم تحصیل کرده، چه قسم در نجف زندگی می کرده، چه قسم در مشکلات تحمل می کرده، چقدر خویشتن دار بوده، چقدر ایثار داشته، چقدر از هوی و هوس دور بوده، و چقدر به علم و حقیقت علم دست یافته، تا چنین کلامی را ما درباره او بپذیریم و قبول کنیم.

پس علم به انسان کمال می دهد و قدرت می دهد؛ و افرادی که دنبال علم

می‌روند و علم را با عمل توأم می‌کنند - که حقیقت علم همان عملی است که بر طبق علم انسان انجام می‌دهد، عالم بدون عمل را عالم نباید گفت - اینها می‌رسند به آن مقاماتی که در روایات آمده و در آیه قرآن هم ذکر شده، وَ لَكِنَّ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلَّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ.

خداوند شما را چراغ و مصباح هدایت قرار داده، راهنمای تمام افراد بشر و خلیفه خدا در روی زمین کرده. شما لوادار این پرچم هستید که در روز قیامت لواء حمد به دست رسول خدا و سپس به دست امیرالمؤمنین، و از آن به بعد به دست شماها می‌رسد، باید این را نگه دارید، مواظب باشید غرور شما را نگیرد، علم شما را نگیرد؛ علم از همه چیز بیشتر انسان را زمین می‌زند؛ یعنی علم یک کمالی است مثل زیبایی زن؛ زن زیبا یک غروری دارد، حسن یک غروری برای او می‌آورد. در مرد علم حکم زیبایی زن را دارد، اگر کسی علمش بالا رفت این طبعاً و ذاتاً به خود می‌بالد و مغرور می‌شود. این غرور را بایستی که به حسابش برسد و بفهمد که این علم مال خودش نیست، این مال خداست، می‌دهد و می‌گیرد و این آلتی بیشتر نیست و اگر به خود ببندد، این دور فرعونیت و شخصیت نفس، خود و خانواده و تمام افرادی که به او بستگی دارند، حرکت می‌دهد، و خودمحور و خودشخصیت می‌شود، و در مقابل اینکه خود و وجود خود را مرآت برای خدا بداند، خودش می‌شود مرکز دعوت همه افراد به سوی خود؛ چونکه خود را از همه بالاتر می‌داند، و در مقابل پروردگار؛ گرچه نمی‌گوید: خدائی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، کتابی نیست؛ ولی عملاً آنچه از فکرش تراوش می‌کند حق می‌بیند و غیر او هر چه هست، باطل؛ و لو اینکه به آیه قرآن یا روایت صحیح‌های هم برخورد بکند، آنها را بالأخره تأویل می‌کند و حسابش را می‌رسد و می‌گذارد کنار و می‌گوید: مطلب همین است و

بس!

و این اعظم از خطرات است، که آن علم صافی و پاک الآن در کانون وجود این تبدیل به یک کانون آتش، و آن مرکز خیر تبدیل به یک جهنم گذاخته شده؛ و لذا در روایات داریم که از این علماء بترسید، دنبال یک همچین عالمی نروید. مبدا اینکه شما عملتان عملی باشد که از این جاها سر در بیاورد! تحصیلتان در علم، شما را به شخصیت و تجبر و تکبر بکشاند! شما همیشه باید خود را نیست و نابود و مرکز تجلیات علمی پروردگار ببینید.

در کتاب «عُدَّة الداعی» بنا بر نقل «بحار» از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ روایت شده:

مَنْ اَزْدَادَ عِلْمًا وَ لَمْ يَزِدْهُ هُدًى لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایتش زیاد نشود، نور قلبش زیاد نشود، راه یافتگی اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی کند مگر دوری، و بُعد را.»

یعنی به عوض اینکه علم انسان را نزدیک کند، علم برای او موجب دوری است. امروز درس می خواند مثلاً فرض کنید در درجه پنجم واقع است؛ فردا که درس می خواند می خواهد برود در درجه ششم، می آید چهارم؛ پس فردا درس می خواند می آید سوم، پس فردا می آید دوم، اول، بعد می رود منهای صفر؛ و ای کاش که در آنجا متوقف بود، منهای یک، منهای دو، منهای ده هزار، صدهزار، برو منهای بی نهایت. خداوند هم که الحمد لله هم مقام فضل و کرم و رحمت، از آن طرف بی نهایت دارد، و تجلی جلال و غضب خدا هم از این طرف بی نهایت است؛ جهنم های گذاخته ناشی از فوران نفس، یک نفسی به این داده می شود - که این را خودش دنبال رفته - که از هر آتشی سوزاننده تر و خطرناکتر، به

صورت دین، به لباس دین، به عنوان تأیید شریعت سید المرسلین؛ ولی همه‌اش دعوت به نفس و مبارزه با خدا و مبارزه با امام، ولی به صورت دین، به صورت قرآن، به صورت کتاب، به صورت سنت، این خیلی عجیب است! چه قسم انسان می‌تواند این را باور کند که کسیکه دنبال علم رفته، دنبال کمال رفته، از این جاها سر در بیاورد! مگر می‌شود؟! بله!

قرآن می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ

حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۱

آیه دیگر ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾^۲

«خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها ما بالنفس را تغییر می‌دهند.» چون خودشان ما بالنفس (صفات نفسانی) را تغییر می‌دهند، برمی‌گردند، خدا نعمت را بر آنها تغییر می‌دهد. خدا عذاب خالد بر آنها مسلط می‌کند؛ قحط می‌فرستد، سیل می‌آید، زلزله می‌آید، آتشفشانی، کوهها دهان باز می‌کند، مرض می‌آید، وبا می‌آید، خشکسالی و قحطی می‌آید، جنگ می‌آید و نسل و حرث آنها را از بین می‌برد؛ چرا؟ برای اینکه اینها آن نعمتی را که خدا به آنها داد به عوض اینکه از خدا ببینند، شاکر باشند، کافر شدند و به خود نسبت دادند و به امور طبیعی و به امور سطحی اتکاء کردند و ربط خود را از خدا بریدند، خدا هم گفت: بسم الله! حالا که می‌گوئی از عهده خودم ساخته است، بیا این عنان گردن خودت، برو ببینم کجا سر در می‌آوری؟!»

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ

۱- سوره الأنفال (۸) صدر آیه ۵۳.

۲- سوره الرعد (۱۳) قسمتی از آیه ۱۱.

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۱!

«اگر اهل ده‌ها، شهرها، قراء ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌گرفتند، ما برکات آسمانها و زمین را بر آنها نازل می‌کردیم، برکات روحی و مادی، (برکات سماوی، علم و معرفت و درایت و فعلیت است؛ برکات زمینی، رفع گرفتاریها و مرض و شدائد و مصائب) نه اینها را هم از بین می‌بردیم، دنیا برای آنها گلستان می‌شد، از هر طرف که دست می‌زدند، راه خیرات به آنها باز بود، لازمه ایمان و تقوی است؛ اما اینها به آیات ما تکذیب کردند، ما آنها را گرفتیم ﴿بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾، در اثر همان تکذیب آیات ما، ما هم عرض می‌شود که، گرفتیم، همه این برکات را از آنها گرفتیم، و برای ما گرفتن برکات کاری نداره.»

در زمان سابق در حوزه‌های علمیّه تدریس قرآن و تفسیر می‌شد، علماء بزرگ مانند شهید اول و شهید ثانی دروس معرفتی داشتند؛ دروس کلامی داشتند. علامه حلّی مدرسه سیّار داشت، در رکاب سلطان محمد خدابنده. این بنده خدا، (علامه) برای حفظ شریعت تا آخر عمر هر جا که سلطان می‌رفت، دنبالش می‌رفت؛ با چادرهایی که هر جا پیاده می‌شد، گسترده می‌شد، طلاب در آن چادرها جا می‌گرفتند، شترها کتابها را زمین می‌گذاشتند، یک مدرسه می‌شد، و مدرسه‌اش و تعلیمش بود. آخر هم در کرمانشاه از دنیا رفت و به پایان رسید این مدرسه. یعنی در اینجا بعضی از کتابهای علامه را انسان می‌بیند که این کتاب مثلاً در کرمانشاه در مدرسه سلطانیّه سیّار به پایان رسید.

برای چه این کار را می‌کرد؟ برای اینکه خون دل خورده، حالا سلطان محمد خدابنده را مسلمان کرده، اگر ولش بکند، می‌برندش. این با هزار مرارت -

۱- سوره الأعراف (۷) آیه ۹۶.

برای یک عالم پیرمردی مانند علامه - این بیاید و برای حفظ شریعت طلاب را با شترها و چادرهایی از کرباس، این طرف و آن طرف می‌زنند، ببرد؛ در جنگها و حضر و سفر برای اینکه این مرد را حفظ کند و حفظ هم کرد.

در زمان شیخ انصاری - رحمة الله علیه - مرد مقدس، متدین، گرچه مرحوم انصاری اهل عرفان نبود، اهل توحید نبود، فقیه بود، ولی مرد عادل و صادق بود؛ بعضی‌ها به آن بزرگ‌مرد مراجعه کردند در امور حکمت و امور الهی، گفت: من اهل این درسها نیستم، بروید سبزواری پیش ملا هادی سبزواری پیش او درس بخوانید! ببینید! مرجع و شخصی که در رأس واقع شده می‌تواند به خود اجازه بدهد، و بگوید: من این مطلب را نمی‌دانم، از اینجا حرکت کن برو آن طرف دنیا! بین نجف و سبزواری آن وقت، می‌دانید چقدر فاصله است؟ شاگردانی که تربیت کرد مرحوم شیخ خیلی شاگردان خوبی بودند؛ هفده نفر از آنها که حَقّاً از اساتید فقه و درایت و تقوی، هوای نفس اصلاً در آنها نبود. بعد از شیخ وقتی خواستند رئیس معین کنند بین آنها نزاع شد که بعضی‌ها می‌گفتند: تو حتماً باید رئیس بشوی! و این زیر بار نمی‌رفت؛ و می‌گفت: من قابلیت این مقام را ندارم. و کار به گریه و به داد و بیداد و اینها در آن مجالس می‌کشید.

اما بعد از مرحوم شیخ و شاگردان او که مشروطیت پیش آمد و اختلاف میان علماء در اثر نفوذ دو سیاست متضاده انگلیس و روس، از اینجا دیگر یک قدری آب خراب شد و آلوده شد؛ وَ كُلُّ يَجْرُ النَّارَ إِلَى قُرْصَتِهِ، [هر شخص آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد تا نان خود را بپزد.] این آتش را به سوی قرص خود، و آن هم آتش را به سوی قرص خود، این به عنوان شریعت، آن به عنوان شریعت، اینها به جان هم افتادند و همین طور ادامه پیدا کرد؛ درس حکمت و فلسفه و عرفان که هیچ، اینها همه در حوزه‌ها تعطیل شد. درس

معارف تعطیل شد، و اخیراً که خیلی دیگر افتتاح شد. اخیراً به جایی رسید که اصلاً کسی نام «أسفار» را مثلاً در حوزه نجف یا در حوزه قم نمی توانست ببرد، در کتابفروشی ها یک کتاب حکمت پیدا نمی شد و کسی که می خواست این درسها را بخواند - اصلاً مثل یک شخص غریب - در آن حوزه وجود نداشت، با اینکه اساتید بزرگ حکمت مثل آقا شیخ محمد حسین اصفهانی، مثل آقا میرزا محمد باقر اصطهباناتی، مثل شیخ الشریعه اصفهانی، که اینها از اساتید حکمت بودند، خود اینها پاسدار و از مدرّسین حکمت بودند.

بعد از اینکه اینها از بین رفتند، دیگر همه چیز از بین رفت. علوم معقول از بین رفت، غیر از اینکه مثلاً فلان روایت را بخوانیم و ظاهرش را بیان کنیم دیگر چیزی در دست کسی نماند، و آن را هم بر طبق افکار و پندارهای خود توجیه کردن و تأویل کردن. بدون علوم عقلی معنی روایات اصلاً فهمیده نمی شود.

حالا اینها راجع به حکمت، عرفان که اصلاً اسمش را نیاور؛ خدای ناکرده اگر کسی، این یک قدری دنبال واقع می خواست برود، دنبال حقیقت برود یک قدری به خود برسد، همین قدر کافی بود که تمام حوزه به او با نظر اهانت و سخافت و رذالت بنگرد و او را یک شخص اجنبی و کافر و تافته جدا بافته ببیند. آخر یعنی چه؟! اگر حوزه، حوزه نجف است، اینجا مقام امیرالمؤمنین است، این حرفها چیه؟! چرا عرفان در اینجا نامش قدغن است؟! می دانید معنایش چیه؟ معنایش این است که نام خود امیرالمؤمنین علیه السلام قدغن است! خود امیرالمؤمنین علیه السلام تیرباران شده، لذا علومش هم تیرباران شده. «نهج البلاغه» مگر در نجف بود؟ مگر کسی «نهج البلاغه» می دانست؟! شاید طلبه هائی می رفتند نجف و برمی گشتند و بیست سال می ماندند، دستشان به «نهج البلاغه» نمی خورد و نمی دانستند چیه؟ یک نهج البلاغه ای امیرالمؤمنین نوشته، بله در

فصاحت و بلاغت، می‌گویند: تالی تلو قرآن است.

اینها افسانه نیست‌ها!! اینها مطالبی است که عرض می‌کنم آنوقت می‌فهمید شما که مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - و از آن بالاتر اساتیدش، آخوند ملاحسینقلی همدانی که آنها را رمی به تصوّف می‌کنند که اینها صوفی‌اند؛ آسید جمال را می‌گفتند صوفی، آقا سید عبدالهادی شیرازی که یک قدری مرد منزّه و خویشتن‌داری بود، می‌گفتند: گرایش به تصوّف دارد؛ او به شاگردهای مرحوم قاضی عنایت دارد.

این میزانِ سنجش نجف است. آنوقت این حوزه فاتحه‌اش نباید خوانده بشود؟! واقعاً نباید خوانده بشود؟! این حوزه است؟! یعنی این تربیت مکتب قرآن و امیرالمؤمنین می‌کند؟! چند نفر دور هم جمع شدند بر سر سفره سیاهی، این او را بسوی خود می‌کشد، آن او را بسوی خود می‌کشد؛ این فلان را دعوت می‌کند، آن فلان را دعوت می‌کند؛ این می‌فرستد برای طبع رساله به فلان شهر و آن همچنین و همچنین و همچنین!

شما می‌دانید ما این چند سالی که در نجف اشرف بودیم چه مرارت از دست همین‌ها کشیدیم؛ رویه ما چی بود؟! صوفی بودیم؟! سبیل گذاشته بودیم؟! کشکول دستمان بود؟! طبرزین داشتیم؟! ابداً این حرفها نبود؛ فقط همین بود که انسان می‌خواهد بفهمد که چیه؟ اگر خدا راست است، خوب ببینیم چیه؟ اگر آنچه را که امام می‌گوید راست است، ببینیم چیه؟ غیر از، دنبال فهم رفتن که چیزی نبود؛ اما همین که می‌دیدند این روش، اگر آفتابی بشود، روشن بشود، دکان همه آنها به هم می‌خورد، آنها در اضطرابند، علمشان علم شیطانی است، از این می‌ترسند که مبادا این حرف به گوش یک مسافر بخورد، به گوش یک وارد بخورد و آن هم اهل علم و اطلاع است و بیاید و تفحصی کند و ببیند چته آنها

اصلاً خالی است.

من خودم در یک مجلسی در نجف بودم که یک روز بین دو نفر دعوا شد؛ و یک نفر به دیگری می‌گفت: چرا فلان کس (آقای حاج عبدالرزاق کرمانشاهی) را تو آوردی در نجف و پیش فلان کس بردی؟ اینها را که می‌آورند در نجف باید چند روز نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا که اگر بمانند در نجف و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطلاع پیدا کنند، اینها دیگر هیچ وجوهات خود را برای نجف نمی‌فرستند!

حوزه نجف، حوزه قتل و غارت و نهب و استلاب سهم امام شده، امیرالمؤمنین چقدر تحمل کند؟ چقدر اینها را بیرون نریزد؟ گوش می‌کنید چه می‌گوییم؟

بنده که در نجف بودم، خدا نگه داشت. سه عامل بود که ما را نتوانستند بیرون کنند و الا بیرون می‌کردند.

اول اینکه از کسی شهریه نمی‌گرفتم، و الا شهریه‌ام را تحقیقاً قطع می‌کردند. هر کسی که یک کمی در مسجد سهله بیشتر بود یا مسجد کوفه، یا در مجالس عمومی کمتر وارد می‌شد شهریه‌اش قطع می‌شد.

دوم اینکه اقوام و عشیره ما همه از علماء و اهل علم بودند؛ چه از مُردگان چه از زندگان و اینها همه را می‌شناختند و نمی‌توانستند مبارزه با من بکنند؛ زیرا که از احیاء از علماء هم بسیاری بودند که با آنها در می‌افتادند و آنها وجهه و شخصیت خودشان را نمی‌دیدند که بتوانند با اینها در بیافتند.

سوم: اینکه من یک طلبه‌ای بودم که هر کسی واقعاً جلوی من درمی‌آمد من زود حسابش را می‌دادم دستش. در مجالس و محافل کسی بر علیه قاضی ابداً نمی‌توانست حرف بزند، اینها همه پشت سر بود و صدایش به گوش ما می‌رسید،

یا پشت سر علامه طباطبائی، ابداً و ابداً، ما با چهار کلمه روشن می‌کردیم که آنچه شما دارید پیش‌پیشی نیست، و حقیقت این است و الآن از آنها هم بعضی‌ها حیات دارند و معذک وقتی که در بازار راه می‌رفتیم نگاه همه به ما نگاه بغض و عدوات بود؛ معلوم بود که یک چیزی شنیده‌اند والا به ما کی نگاه می‌کند؟ ما یک طلبه‌ایم که رفته‌ایم نجف، سید، و مشغول درس خواندن هستیم، به کار خودمان هم مشغولیم، درسمان هم بد نیست، بزرگان می‌گویند: درشش هم بد نیست، عمرش هم تلف نمی‌کند، چنین و چنان است، جزوه‌ها و تقریرات را هم می‌نویسد، از این جهت هم که اشکال ندارد.

پس این اشکال چیه؟! این که شما می‌گوئید: فلان کس صوفی است و منحرف است، این را ما بیائیم و بشکافیم؛ صوفی یعنی چی؟ یعنی درس درست خواندن هان؟! متوجه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است، خُب انسان خیلی خوب است صوفی باشد؛ اگر این نیست، خُب چرا تهمت می‌زنید؟! شما که به عنوان مرجعیّت (و مراجع در آن وقت همه به این اساس بودند) و بعضی‌ها می‌گفتند: ما کلیات عرفان را قبول داریم؛ ولی این حرفها چیزهای جزئی است و خیلی مهم نیست، انسان می‌رسد؛ باید انسان دنبال همین مصادر و همین امور باشد، آن عنوان تبلیغ و ترویج و شریعت است غیر از این چیزی نیست درست!

شما می‌دانید در این سالها مرحوم قاضی و علامه طباطبائی و امثال اینها و هر کسی که می‌خواست یک بوئی از عرفان ببرد، در چه اتهامات و مضیقه‌هایی بود؟ این از هستی ساقط می‌شد؛ و اینها هم جمع شده‌اند دور قبر امیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ شریعت، به عنوان نگهداری حوزه هزار ساله شیخ طوسی که الآن بر گردن ماست، می‌خواهند حوزه را نگهدارند؛ بسم الله! بفرما نگهدار! مگر امیرالمؤمنین را می‌شود گول زد؟! عزیز من آخر امیرالمؤمنین زنده و

مرده‌اش یکی است؛ نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، بعد، آخر می‌آید با مُخ می‌اندازد تون تَه جهنم؛ و ابداً باکش هم نیست! با امیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد.

علمائی که اینها به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را صید و شبکه قرار داده‌اند برای طعمه‌های نفسانی خود، اینها از هر موجودی خطرناکترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده، گریه، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درنده هستند، اینها مانند کدامیک از این حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد، بلکه باید حیوان را به آنها تشبیه کرد؛ بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به آنها تشبیه کرد؛ اینها حکم تانک را دارند. تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ نمی‌فهمد؛ زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، در باشد، دیوار باشد، هر چه باشد، این زیر خود می‌گیرد و نابود می‌کند و می‌رود. علماء سوء العیاذ باللّٰه اینطور نفسی پیدا می‌کنند، که برای بدست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود هیچ چیزی [مانع] و رادعشان نیست؛ هزار آیه قرآن شما برایشان بخوانید، زود می‌گذارد برای شما با چهار تا فرمول جلوی دستتان، که این آیه راجع به آنجاست، این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید، می‌گوید: آقا جان این روایت معارض است با آن روایت، او را باید عمل کنی؛ آقا جان شما که در فلان مجلس، دیروز آن روایت را ترجیح می‌دادی چگونه الآن به مصلحت زمان خود این روایت را ترجیح می‌دهی؛ شما می‌گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست، چرا امروز به آن تمسک می‌کنی؟! و امثال اینها، خیلی عجیب است ها!

آن وقت خوب توجه کنید مسأله از چه قرار است؟ مسأله از این قرار است

که اگر شما می‌شنوید که صدام - لعنة الله عليه - با تانک وارد صحن امیرالمؤمنین علیه السلام شده، خیلی تعجب نکنید.

به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیت مثلاً و امثال اینها انحراف از صراط مستقیم امیرالمؤمنین دارد و او با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود او از هزار تا از این تانکها بدتر است و خطرناکتر است! و آن تانکهاست که این تانکها را به وجود آورده. این تانکها برای امتحان من و شماست. الظالم سیفی، اَنْتَمُ بِهِ وَاَنْتَمُ مِنْهُ «ظالم شمشیر من است، من با او از مردم انتقام می‌کشم، بعد هم از خود او انتقام می‌کشم.»

صدام ظالم است و منتقم؛ ولیکن این جریانات، اینها گُتره نیست، خود به خود نیست، از زیر نظر پروردگار مخفی نیست، از زیر نظر امام زمان مخفی نیست. صدام نمی‌تواند خدا را گول بزند و در یک حجره‌ای مخفی کند و بعد خودش بیفتد جلو؛ تمام اینها با اینکه ظالم است و ستمکار است - لعنت او کین و آخرین بر او باد، که جنایتکاری مثل او پیدا نشده - ولی معذک از نقطه نظر تحقیق اگر بسنجیم، این خطرناکتر است یا آنکه از اول عمر ریشی گذاشته و پشمی و عمامه‌ای و قبائی و ردائی و رفته در سردابهای نمودر نجف و شبها هم در بالای بام آن عجه‌های شدید را خورده، برای اینکه ریوس بشوم، نه برای اینکه من خدمتی به دین کنم.

امیرالمؤمنین را گول نمی‌شود زد؛ امیرالمؤمنین بیدار است و این دستگاه را می‌خواهد برچیند. حالا شما ببینید إن شاء الله بعداً چه دستگاههای خوبی پیش می‌آید و اینها همه از بین می‌روند، حوزه تشکیل می‌شود، حوزه خوب، حوزه‌ای که شهید اول و شهید ثانی و علامه حلی و مقدس اردبیلی و امثال اینها می‌پسندند؛ حوزه‌ای که پاسدار قرآن و علم و عرفان و عقل و درایت و رسیدن به

حقائق، حوزه‌ای که طلبه‌های خود را به ایثار و گذشت و عبادت و شب زنده‌داری و تفکر در آلاء پروردگار دعوت کند؛ حوزه‌ای که طلبه‌های محصل و جدی و درس‌خوان و مراقب که هر ساعت از زندگی خود را بیهوده به هدر نمی‌دهند و خود را مأمور و عبد پروردگار می‌دانند و بر طبق آن امریه عمل می‌کنند؛ از این به بعد، آن حوزه ان شاء الله تشکیل می‌شود.

آری! این صفاتی که ما در روایات و اینها می‌خوانیم، وقتی تطبیق می‌کنیم با کارهای اینها، تا یک اندازه هی می‌گوئیم که: حمل به ظاهر کن! حمل به ظاهر کن! حمل به صحت کن! حمل به صحت کن! انسان هم ظاهر را نباید از دست بدهد، نه خُب، این کار را هم می‌کنیم، ولی واقعاً هم حالا حمل به ظاهر کردن واقع را عوض می‌کند؟! ما حمل به ظاهر می‌کنیم، ما سکوت اختیار می‌کنیم؛ جماعت‌های بیچاره می‌روند دنبال این مسکینان و از اینها تبعیت می‌کنند، اما پیش حقیقت و حقیقة الحقائق و اصل الوجود و سرّ رحمانی و حقیقت محمدیه باز هم آنجا مخفی است؟! پیش خود امیرالمؤمنین هم مخفی است؟! وقتی انسان در صحن نجف اشرف تا همین اخیر پنج نماز جماعت در موقع مغرب اقامه می‌شد، پنج نماز در این صحن کوچک! این صحیح است؟ خدا که می‌گوید: همه باید با هم اتفاق کنید و تفرّق را دست بردارید؛ چند نماز در یک مکان مختصر خواندن این درست است؟ این غیر از آن مساجد اطراف، غیر از مساجد مثلاً خود صحن مثل مسجد عمران و بالاسر و خضراء و اینها، نه؛ در خود صحن، غیر از رواقها، در هر گوشه رواق یک نماز دیگر؛ بعد این آقا می‌رفت، ده دقیقه دیگر یک آقای دیگر، تا نزدیک طلوع آفتاب چندین نماز جماعت یکی، پس از دیگری؛ خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا﴾ [نماز برای

۱- سوره النساء (۴) ذیل آیه ۱۰۳.

مؤمنین در وقت مخصوص به خود وجوب یافته است.] نماز را اول وقت باید خواند؛ تمام شد؛ یک نماز هم بیشتر نخوانید، در صحن هم یک نماز بیشتر نباید خواند. اگر کس دیگری بخواند نماز بخواند، جلوی او را باید گرفت؛ و نباید نماز خواند. یا خود انسان بایستد، نمازهای متعدّد بخواند، یا اینکه مثلاً نماز جماعت ظهر را در این مسجد می خواند، آن وقت دو مرتبه می رود همان ظهر را در مسجد دیگر می خواند، ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ آیا پیغمبر هم همینطور بود؟! ائمه هم همینطور بودند؟! یا به عنوان حفظ شریعت، مگر این حفظ شریعت است؟! این حفظ شکم است، این حفظ مقام است. کدام مقام؟ آن مقامی که از هر مقامی رذل تر و پست تر و انسان را بالئهایه می کشاند، به این جاهائی که ملاحظه می کنید.

الاسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُغْلَى عَلَيْهِ؛^۲

﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا

يَعْلَمُونَ﴾^۳

«اسلام بالاست و بر فراز همه چیز، و چیزی بر فراز اسلام نیست.»

«عزت لباسی است که پروردگار در تن خودش دارد و برای رسول خود

دارد و برای مؤمنین دارد، اما این مسکینان و منافقین نمی فهمند.»

ما که می گوئیم منافقین، شما خیال می کنید منافقین یعنی همان منافقین زمان

رسول خدا! و اما نه؛ انحصار به آنها ندارد، هر کسی که اصلاً نفهمد که عزت

۱- سوره الأحزاب (۳۳) صدر آیه ۲۱.

۲- وسائل الشیعه طبع آل البيت، ج ۲۶، ص ۱۴.

۳- سوره المنافقون (۶۳) ذیل آیه ۸.

اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، این منافق است؛ هر کسی که دعوت به نفس کند و طبق این آیه مبارکه قرآن:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ

لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَادًا لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۱ [به هیچ یک از افراد بشر که

خدای متعال به آنان کتاب و دستور و نبوت داده است، اجازه داده نشده است که مردم را به سوی خویش دعوت کنند و از خدا روی گردانند] این منافق است؛

منافق، یعنی آن کسی که دو رو است، یعنی ظاهرش یک چیز نشان می‌دهد ولی باطنش چیز دیگر است؛ وقتی شما با او برخورد کنید یک قسم با شما مواجه

می‌شود، در پشت سر یک حرف دیگر دنبالتان می‌زند؛ یا اینکه اگر هم نزند، از آن نفاق عجیب‌تر در دلش، آن طوری که با شما برخورد کرده نیست، با شما به

بشاشت و خوشی، قربانت کردم، فدایت شوم، ولیکن در باطن نقشه‌ای کشیده که شما را از پا در بیاورد. در ظاهر می‌گوید: مردم دنبال اسلام بروید! دنبال قرآن

بروید! و چنین و چنان؛ و خودش عمل بر خلاف اسلام می‌کند و پایش را توی یک کفش کرده، برای اینکه این احکام را از بین ببرد، این منافق است. خدا با

کسی رفاقت خاص ندارد، او در صراط مستقیم مردم را حرکت می‌دهد، میزانش، میزان مستقیم است، ﴿رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ﴾^۲

[خداوند آسمان را بر افراشت و ترازوی عدل و داد بگستراند تا پای خود را از جادهٔ اعتدال و میزان فرانگذارید.] فرموده؛ آن وقت می‌شود که این حرفها را بزند

و بگوید: ما آسمان و زمین را بر اساس عدل و میزان حق آفریدیم، آن وقت در

۱- سوره آل عمران (۳) قسمتی از آیه ۹.

۲- سوره الرحمن (۵۵) آیات ۷ و ۸.

این امور عنان ما را بدهد بدست خود ما و بگوید: هر پنداری، هر غلطی، هر کثافتکاری که کردید، اختیار با جنابعالی است، چون شما عالم شریعت هستید و من اختیار را بدست شما دادم و شما هم دارای ولایت هستید و هر کاری می‌خواهید بکنید! این درست است؟! نه! طلاب علوم دینی، همه باید از قدم اول با علم و عمل حرکت کنند، همان طوری که آنها کردند، سابقین کردند، ببینید سید بن طاووس خودش، برادرش، علی و احمد، به چه مقاماتی رسیدند! ببینید این بحرالعلوم، که زمانی هم از موتش نمی‌گذرد، حداکثر حدود دویست سال است، ببینید چه مقاماتی داشت! ببینید آن کسانی که مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء که از شاگردان بحرالعلوم و هم‌دوره‌ای‌های او بود، چه مردمان پاک و صافی بودند! و چه قسم دنیا به آنها رو می‌کرد و آنها خود را نمی‌باختند و شب برمی‌خاستند در محراب عبادت و گریه و زاری می‌کردند و تمام دنیا مقلدشان می‌شدند و نمی‌شدند تفاوتی نداشت، به پیشیزی نمی‌خریدند؛ انسان بایستی که بر این صراط حرکت کند و الاً خطر حتمی است آنچه را که خداوند برای سابقین گفته برای ما هم هست، آیات قرآن کلّیت دارد و انحصار به رسول خدا و زمان رسول خدا ندارد، همهٔ زمانها را بدون استثناء تا روز قیامت می‌گیرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد